



## حجاب و کلام (نوشته فرزانه میلانی)

پدیدآورده (ها) : یوری، حورا

ادبیات و زبانها :: ایران شناسی :: سال ششم، بهار 1373 - شماره 1

از 176 تا 186

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/370553>

دانلود شده توسط : ناتاشا محرم زاده

تاریخ دانلود : 27/07/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است. بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابراین، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

[www.noormags.ir](http://www.noormags.ir)

دقیق خود بسیاری از جنبه‌های مهم تاریخ ایران، و مهتر از آن با ارائه تصویری کلی از تحولات پنج قرن اخیر، تاریخنگاری و جامعه‌شناسی مارکسیستی دانشگاهی را اعتباری نو بخشیده است.

ارن آوریل ۱۹۹۴

گروه علوم سیاسی و تاریخ، کالج تردام، کالیفرنیا

حورا یاوری

Farzaneh Milani,  
*Veils and Voices, the emerging voices of  
Iranian women/writers,*  
Syracuse University Press, N.Y., 1992

فرزانه میلانی  
«حجاب و کلام»

بسیاری از ما هرگز به «خود» به عنوان  
«دیگر» یک «خود» دیگر نیندیشیده‌ایم  
باربارا کریستین



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

از آینه پیرس،

نام نجات دهنده‌ات را  
فروغ فرخزاد

پیوند میان دانایی و آگاهی، از یک سو، و گناه و کیفر، از سوی دیگر، پیوندی دیرینه است. به همین گناه بود که آدم از بهشت رانده شد و به همین کیفر بود که به زمین و قوانین چون و چرا ناپذیر آن بسته ماند. سرگردانی میان زمین و آسمان و رنج دوباره شده میان روح و جسم — یا همان دوزخی که پرومته بر فراز کوهها تجربه می‌کرد — به روایت تاریخ کیفر مردانی بود که در قالب دانسته‌های زمان نمی‌گنجیدند و به سوی افقهای ناگشوده بال می‌گشودند. زنان که تقریباً در همه فرهنگها با طبیعت یکی، به زمین پیوسته و با آن یگانه بودند سهمی از آسمان نداشتند، نه لذت پرواز را می‌شناختند و نه کیفر دانایی را می‌چشیدند. اگر از نمونه‌های نادر تاریخی بگذریم تنها در سده‌های اخیر است که زنان همیشه غایب از هنگامه دانش و کیفر خواستار حضور در آن شده‌اند، به فضیلت دانایی دست یافته‌اند و بهایش را نیز — چه بسا به بهای زندگانیشان — پرداخت کرده‌اند. کتاب «حجاب و کلام» داستان زندگی آن گروه از زنان ایرانی‌ست که از کلام و سیمای خویش همزمان پرده برگرفته‌اند، از حصار ایمن خانه و خانواده به هنگامه اجتماع و زندگی و تاریخ پا نهاده‌اند و نامشان همراه با کلامشان

به فضای مردانه تاریخ و ادب ایران پیوند خورده است.

توجه به رابطه میان کلام و حجاب، ارتباط پوشیده بودن سیما و پیکر زنان با حجابهای گوناگونی که بر ساختار روابط خانوادگی و اجتماعی ما — در کلیه سطوح و لایه‌های آن — فرو افتاده و بررسی زندگی و اندیشه و شعر زنانی که نقش اجتماعی و تاریخی و ادبی آنان در رابطه با این دو پوشیدگی — چه در نفی و چه در اثبات — به معنا می‌رسد، از نکات بسیار قابل توجه کتاب است. «شاید مسأله حجاب، معماً بودنش، مبهم بودنش و دلالت‌های گوناگونش نمی‌توانست نظر مرا، آن‌هم برای مدتی این چنین طولانی، به خود جلب کند، اگر هر روز، بیشتر از روز پیش، برایم روشن نمی‌شد که نقد ادبی و ادبیات زنان، از جهات گوناگون به مسأله حجاب پیوند خورده است.»<sup>۱</sup> پیداست که توجه به این نکته بنیانی، یعنی ارتباط حجاب و کلام و طرح پرسشهایی از این دست در کتاب که چرا زنان ایرانی در سنت هزار ساله ادب پارسی جایی ندارند، چرا آغاز سنت ادبی زنان در ایران با کشف حجاب همزمان است و چرا میان برگرفتن حجاب از پیکر و سیمای زن و برگشوده شدن زبان او پیوندی هست، چشم انداز کتاب را از نابرابری زن و مرد در فرهنگ ما، که گوشه و کنار آن از این نابرابری نشان می‌دهد، فراتر می‌برد و آن را در نظام درهم تنیده و بهم‌بافته‌ای قرار می‌دهد که همه اندامها و یکانهای آن در زایش و گسترش تژندی و بیماری یکدیگر سهیم‌اند.

بخش نخست کتاب به تاریخچه حجاب، گوناگونیهای آن در معنا و در صورت، پیوند آشکارش با حصارها و دیوارهای کهنه، اما هنوز پابرجایی که ظاهر و باطن، اندرونی و بیرونی و خصوصی و عمومی را در جامعه ما از هم جدا می‌کند، نقش رویدادهای تاریخی در شکل‌گیری و گسترش جنبش آزادیخواهی و برابری‌جویی در میان زنان، الغاء رسمی حجاب به فرمان رضاشاه پهلوی در سال ۱۳۱۴ شمسی و نقش آن در حضور زنان در صحنه فعالیت‌های اجتماعی و ادبی اختصاص دارد و در بخشهای دوم و سوم نویسنده که کلام گفتاری دختران شهرزاد را در سراسر تاریخ ایران طنین‌انداز می‌داند، به بررسی کلام نوشتاری آنان می‌پردازد و خطوط سیمای زنانی را که با درگیر شدن در هنگامه دانش و کیفر فاصله صدایشان را با برگهای کاغذ و دفتر از میان برداشته‌اند — از راه بررسی شعرها و داستانهایی که نوشته‌اند ترسیم می‌کند.

استوار بودن کتاب بر دو معیار حجاب و کلام — به معنای کلام نوشتاری — و پرده برگرفتن همزمان از چهره و صدا، ناگزیر نام طاهره قره‌العین (۱۸۱۷-۱۸۵۳م/ ۱۱۹۶-۱۲۳۲ شمسی) را در سرآغاز خطی قرار می‌دهد که از نام بسیاری از زنان شاعر و

نویسنده ایران می‌گذرد و به طاهره صفارزاده (۱۳۱۵ شمسی —) که همزمان با انقلاب اسلامی به دلخواه خویش در حجاب رفته است — پایان می‌یابد. طاهره قره‌العین — همان‌گونه که نویسنده در بخش نخست کتاب اشاره می‌کند — بی‌گمان نخستین زن ایرانی نیست که شعر و رساله می‌نویسد، اما بی‌گمان نخستین زن ایرانی است که برای رساندن صدای خود به گوش دیگران از حصار چادر بیرون می‌آید، دانش زمان خود را می‌آموزد، از زنده‌نگاهبانان سستی حصار و دیوار نمی‌هراسد و جان بر سر این سودا می‌گذارد. صد و بیست سال پس از او، اما، طاهره صفارزاده به میل خویش در حجاب می‌رود و حجاب دلخواهانه او — همچنان که نویسنده به درستی اشاره می‌کند — معادله حجاب / غیبت / خاموشی را برهم می‌ریزد. به سخن دیگر، طاهره صفارزاده، اگرچه چهره و اندام را در پرده می‌کند، اما در درگیریهای سیاسی و اجتماعی زمانه خویش حاضر است و صدایش، که بر صفحه کاغذ جسمیت می‌یابد، همسو و همگرا با اندیشه‌ای که حجابش را می‌پسندد و ارج می‌گذارد به خوانندگان شعرش می‌رسد.

دو واژه، و یا به سخن بهتر، دو مفهوم حجاب و کلام، تأثیرپذیری آنها از یکدیگر و تحولاتی که در مقاطع مختلف تاریخی پشت سر می‌گذارند، هم بخشهای گوناگون کتاب را به هم می‌پیوندد، و هم معیار نویسنده است در گزینش زنان شاعر و نویسنده‌ای، که با شعر و نوشته‌شان در پاگرفتن و رونق ادبیات زنان نقشی داشته‌اند. سستی که در شعر — همان‌گونه که اشاره شد — با قره‌العین و در داستان‌نویسی با سیمین دانشور و نخستین مجموعه داستانهای کوتاه او — آتش خاموش (۱۳۳۶ شمسی) آغاز می‌شود. میلانی، سووشون دانشور را، که سالیانی پی در پی پرخواننده‌ترین رمان ایران است، با دقت و باریک‌بینی بازنگری می‌کند و فرجام غم‌انگیز خانم فتوحی — یکی از شخصیت‌های سووشون را که می‌خواهد نویسنده بشود، اما از تیمارستان سر به‌در می‌آورد — استعاره‌ای گویا می‌یابد از زندگی زنانی که سودای برگزشتن از حصارهای اجتماعی را در سر داشته‌اند و به کیفر این بلندپروازی در یکی از برناگذشتنی‌ترین این حصارها — تیمارستان — برای همیشه زندانی شده‌اند.

ارتباط میان حجاب و کلام و نقش سرنوشت‌ساز آن در زندگی دو زن شاعری که نامشان به اعتبار شعرشان بر آغاز و پایان دومین بخش کتاب نقش بسته است، هم به این بخش — که بلندترین بخش کتاب هم هست — اهمیت ویژه‌ای می‌دهد و هم در ارتباط با مسأله کلی‌تری، که همانا کوشش و مبارزه زنان — یا هر گروه و طبقه اجتماعی دیگر — برای آزادی و برابری در وجه عام آن است، سزاوار تأمل و اندیشیدن است. به‌ویژه

آن که امروز پرخواننده‌ترین داستانهای فارسی را زنان می‌نویسند، شعر فارسی در بلندترین قله‌های خود به نام زنان شاعر مزین است و دیگر نمی‌توان از ادبیات زنان به‌عنوان بخش کوچکی از ادبیات معاصر سخن گفت، بلکه امروز ادبیات زنان یعنی ادبیات معاصر در کلیت و تمامیت آن و هرگونه برخوردی با آن در حکم برخورد با کلیت هستی معنوی و فرهنگی ماست. یعنی امروز - درست برخلاف گذشته - که زنان نه در پا گرفتن جریانهای اصلی اندیشه و شعر دستی داشتند و نه در گسترش آن نقشی - گفتگو از داستان‌نویسی در ایران بدون پرداختن به نقش قاطع داستانهایی چون سووشون، طویا و معنای شب، اهل غرق... ممکن نیست و فضای شعر فارسی را نمی‌توان بدون شعرهای شاعرانی چون فرخ‌زاد، بهبهانی، و... تصور کرد. شعرها و داستانهایی که زنان ما می‌نویسند به اعتبار افزایش روزافزون شمار آنها - امروز به ذهنیت ما در کلیت و تمامیت آن اشاره می‌کنند و تنگناها و گرفتاریهای آن را باز می‌نمایانند. که ارزش و اهمیت کتاب «حجاب و کلام» نیز در باز نمودن و به گفتگو گذاشتن پرسشهایی به معنا می‌رسد که به بنیان نابسامانیهای ذهنی و فرهنگی ما - در وجه عام آن - اشاره می‌کنند.

تلاش زنان - یعنی نیمه در حصار دیوار مانده و نابرخوردار از آزادی و برابری در جامعه ما - برای دستیابی به این هر دو - در فرهنگی به شهادت تاریخ نابرخوردار از برابری و آزادی و به گفته سنجیده فرزانه میلانی محصور در هزاران دیوار ما - می‌تواند گذشته از هر سود دیگری که بر آن مترتب باشد، راهی بگشاید به درک و شناخت مفهوم «آزادی» و «برابری» در فرهنگ ما، و این در بازبینی تحلیل یعنی بازسنجی رفتار و کردار و پندار تاریخی ما - اعم از زن و مرد - به نسبت مفهوم «قدرت» - هم در پذیرفتاریمان به نسبت مصادیق این مفهوم و هم در ناپذیرفتاریمان؛ یعنی اندیشیدن به مفهوم «سالاری»، چه پدرسالاری و مرد سالاری و چه سالاری‌های دیگر؛ یعنی بازاندیشیدن شأن و مرتبه «انسان» در وجه عام آن، گذشته از جنس و رنگ و هر عامل دیگر ساز دیگر به نسبت «سالاران» تاریخ، که چه بسا از پایین‌ترین لایه‌های هرم قدرت به بالاترین آن گام نهاده‌اند و باز هم چه بسا چیزی جز نابرابری و استبداد هدیه نکرده‌اند، یعنی اندیشیدن به این که اگر رنگ و لعابهای پوسته‌ای را از رفتار و کردار و پنداری که در سراسر تاریخ به نسبت مفهوم برابری آدمیان داشته‌ایم کنار بزنیم به چه تعریفی از «انسان» خواهیم رسید؟ کردار تاریخی جویندگان و بخشندگان آزادی و برابری با «آزادی و برابری» در فرهنگ و تاریخ ما چگونه بوده است؟ و یا، به

سخن‌دقیقت، زنان آزادی‌جو و برابری‌خواه ما — که از سهمگین‌ترین برزخها و تنگناهای نابرابری در سراسر تاریخمان گذر کرده‌اند — به «خود»، به «دیگری» و به «جهان» چگونه می‌نگرند و اکنون، که پس از قرن‌ها بی‌آوایی، صدایشان بر برگهای کاغذ می‌نشیند و در فضای تاریخ و فرهنگ ما می‌پیچد از آزادی، از برابری، از خود و دیگری و جهان چه می‌گویند؟ در ذهنیت خواستار برابری و آزادی آنان با مفهوم آزادی و برابری — و نه مصادیق آن — چه رفتاری می‌شود و چه فضایی در ذهن خود برای دیگرانی که جز آنان هستند و جدا از آنان می‌اندیشند بازمی‌کنند؟ به همین اعتبار است که کتاب «حجاب و کلام» به خاطر برگزیدن بحثی که به یکی از بنیانی‌ترین خصصتهای فرهنگی ما پیوند می‌خورد اهمیتی تمام می‌یابد، فتح بابی می‌کند در بازاندیشی و دوباره‌سنجی دیوارها و پرده‌هایی که سوبه‌های گوناگون هستی اجتماعی ما را از خودمان و از یکدیگر جدا و پوشیده نگاه می‌دارد و فضایی باز می‌کند برای اندیشیدن به کلیت دیوار و نه فروریختن یکی و استوار کردن دیوار دیگری، چه بسا بلندتر و نابرداشتی‌تر؛ دیواری که «رسالت» تاریخی و اجتماعی درست اندیشان و حقیقت‌گویان این سوی دیوار را در نفی و حذف دیگران آن سوی دیوار به معنا می‌رساند، و این به‌ویژه، آن‌جا که سخن از تلاش و کوشش برای دستیابی به آزادی و برابری در میان است، سزاوار تأمل بیشتری است.

پرداختن به شعرها و نوشته‌های همه شاعران و نویسندگانی که آثارشان در کتاب «حجاب و کلام» بررسی شده است، از حوصله و دامنه این نوشته بیرون است و مجال دیگری می‌خواهد. اما شاید بد نباشد برای نمونه به زندگی و شعر طاهره قرة‌العین و طاهره صفارزاده — از نظر دریافت و برداشتی که از مفهوم آزادی و برابری دارند نگاهی بیندازیم. میان این دو شاعر که با صد و بیست سال فاصله از یکدیگر زیسته‌اند و شعر گفته‌اند، در ظاهر و سطح، هیچ شباهت و پیوندی نیست. قرة‌العین در خانواده‌ای مذهبی به دنیا می‌آید، فقه و حدیث و عربی می‌آموزد، توانا پیش در سخنوری به سحر می‌ماند؛ به پرسشهای فقهی و کلامی طلبگانی که در محضر پدرش می‌نشینند — از پشت پرده — پاسخ می‌گوید و شگفت‌زده بر جای‌شان می‌گذارد؛ سرانجام نیز بر مذهب و ایمانی که با آن آخت و یگانه است می‌شورد و مرید پاک‌باخته و از جان گذشته آیین دیگری می‌شود که رو در روی نظم مذهبی مستقر زمانه قرار گرفته است. اما در مورد طاهره صفارزاده این چنین نیست. صفارزاده پس از الغاء رسمی حجاب به دنیا می‌آید، در دانشگاه پهلوی درس می‌خواند و برای بیشتر آموختن به امریکا سفر می‌کند. نخستین زنی ایرانی‌ست

که مجموعه اشعارش به زبان انگلیسی منتشر می‌شود، در امریکا زیاد نمی‌ماند، به ایران برمی‌گردد، با جنبش اسلامی همراه می‌شود، برخلاف آن طاهره نخستین لذت پیروزی را می‌چشد، به دلخواه خویش در حجاب می‌رود، بر شعرش نیز — همچنان که بر پیکر و سیماش — جامه‌ای تازه می‌پوشاند و این شعرهای تازه را نثار قدمهای رزمندگان می‌کند که چه در جامه پاسدار در گوشه و کنار شهر و چه در لباس سربازی در جبهه‌های جنگ از ارزشها و آرمانهای انقلابی نگاهبانی می‌کنند.

اما میان این دو طاهره — اگرچه یکی از حصار حجاب بیرون می‌آید و آن دیگری به دلخواه پذیرایش می‌شود — از نظر دریافت و برداشتی که از دو مفهوم آزادی و برابری دارند همانندیهایی هست. طاهره قره‌العین و طاهره صفارزاده، هر دو، از نظم مستقر زمان خود روی برمی‌تابند، هر دو دنیای آرمانی دیگری را آرزو می‌کند و هر دو — اگرچه یکی نامراد و آن دیگری به‌مراد — از نیروی کلام خویش در استقرار و تحقق این دنیای آرمانی یاری می‌گیرند و همین کلام آنهاست که هم از سویی همانندی ژرفشان را به سطح می‌رساند و آشکار می‌کند و هم از سویی دیگر اشارتی است به ذهنیت ناآشنا با آزادی و خو گرفته با نابرابری ما، که، گویا، به گواه تاریخمان، هرگز بیرون از ساختارهای هرم گونه به مفهوم قدرت نیندیشیده‌ایم و جهان را خالی از سالاران، مقتدایان و مرادان تاب نیاورده‌ایم. یعنی همان ذهنیتی که، به‌اعتباری، قاب فرهنگ و ادب ماست، راستی و درستی، ناراستی و نادرستی همه چیز و همه کس را تنها به ساحت یگانه‌ای از ارزشها محک می‌زند، روزه‌های چونی و چرابی را بر بدگمانان و چون و چراکنندگان فرومی‌بندد و ساختار استبدادی خود را بر همه رابطه‌هایی که با جهان برقرار می‌کنیم و بر بنیانی‌ترین همه رابطه‌ها — که همانا رابطه آدمی با درون خویش است — می‌گستراند. پیداست که برآمد چنین ذهنیتی — هرچه باشد — آزادی و برابری نیست. تعمقی در آنچه طاهره قره‌العین می‌گوید و آنچه ۱۲۰ سال پس از او از زبان طاهره صفارزاده می‌شنویم، هیچ‌یک از آن دو را از کلیت این نظام ارزشی بیرون نمی‌کشد. فضای ذهن این دو طاهره — درست بر خلاف زندگیشان که در برتافتن نظم مستقر و تلاش برای استقرار نظمی آرمانی شکل می‌گیرد — تجلیگاه سرسپردگی آنها به همان نظم اجتماعی تقدیرگونه‌ای است که خصلت بنیانی آن گرایش آن است بر نابرابری و استواری آن است بر گزینش یکی بر دیگری، بر کشیدن یکی به فرادست و غلتاندن آن دیگری به فرودست، یعنی همان نظم آشنای مرادی و مریدی، شاهی و بندگی، فرماندهی و فرمان‌پذیری، یعنی برداشت و دریافتی از انسان در وجه تمام آن — چه زن و

چه مرد — که هنوز تا بلوغ ذهنی و فکری و عاطفی، تا دستیابی به فهم درستی از آزادی و برابری، تا سنجیدن دیگری و دیگران در ساحت برابری از ارزشها، بسیار فاصله دارد و از همان نزدیکی دیرپایی سر بر می‌کشد که پیوند میان آدمیان را تنها بر پایه ارزشهایی استوار می‌کند که، تنها، بخشی از آدمیان آفریده‌اند. در برخوردی این چنین با انسان راه بر عشق و یگانگی زن و مرد نیز — به‌عنوان رابطه برابر دو انسان — بسته است و عشق به جای آن که راهی باشد به سوی برابری و آگاهی بر این برابری، بر رابطه‌ای پرده می‌کشد که در دو سویه آن ارباب و بنده‌ای ایستاده‌اند و الگوی آن همان الگوی آشنای عشق مرد به مرد در ادبیات عاشقانه ماست؛ الگویی که شاعران کلاسیک زن نیز در شعر خویش از دست تنهاده‌اند و نمونه‌های آن را همه می‌شناسیم. شعرهای طاهره قرة‌العین و طاهره صفارزاده، نه از نظر ویژگیهای زبانی و ساختاری، بلکه از نظر سیمایی که از انسان و رابطه برابر آدمیان به دست می‌دهند به هم نزدیک می‌شوند و در همین ساختار کلی قرار می‌گیرند. به این شعر از طاهره قرة‌العین، که نمونه‌های آن در اشعارش کم نیست، نگاهی بیندازیم:

به سریر عزت و فخر و شان، بنشسته آن شه بی‌نشان

به زد این صلا به بلاکشان که گروه مدعی الولا

چو کسی طریق مرا رود، گنمش ندا که خیر شود

که هر آن که عاشق من شود، برهد ز محنت و ابتلا

کسی ار نکرد اطاعتم، نگرفت حبل و لایتم

گنمش بعید ز ساحتم، دهمش به قهر باد بلا

و یا شعر زیر که نمونه‌ای از بسیاری از مجموعه بیعت با بیداری از طاهره صفارزاده، که در سالیان اخیر سروده شده و با در حجاب رفتن دلخواهانش همزمانی دارد. ساختار و محتوای این شعر، استوار بر واژه‌هایی است که در معنای تاریخی خود به یکی از برکشیده‌ترین دیوارهای تاریخ ما اشاره می‌کنند و نیک / بد یا درست / نادرست را در دو سویه آن قرار می‌دهند:

ای پاسدار

در منتهای سردی شب

بیرون خانه خود ایستاده‌ای

با پلکهای خسته ...

بیداری تو از بلندی ایمان می‌آید



و از صداقت والعصر...

ای بیدار

تیر هوایی تو در شب

خواب مرا می شکند

بی اختیار دعوات می کنم

ای پاسدار انقلاب رهایی

ای پهلوان تنها...<sup>۲</sup>

ناگفته پیداست که میان آن طاهره نخستین، که پرده از کلام و سیمای خویش برمی گیرد و صدای رسایش در فضای زمانه اش طنین می افکند و این طاهره انجامین، که دوباره روی در حجاب می کند و به ستایش از رزمندگان راه حق و درستی می نشیند، از نظر برداشتی که از مفهوم آزادی و برابری دارند تفاوتی نیست. شعر این دو شاعر — همچنان که بسیاری از شاعران دیگر ما — بازتابنده همان ذهنیتی است که در جستجویش برای رهایی و آزادی — از هر کجا که آغاز کند — سرانجام به همان الگوی آشنا و مکرر «پرستش» روی می کند و دریافتش از مفهوم برابری و داد، سرانجام، در استعاره تاریخی همان زنجیری تصور می شود که از فراز کاخ فرماندهی دادگر به فرود زندگی فرمانبرداران دادخواه می رسد و نوازش و تیمار هدیه می کند. ذهنیتی این چنین نه آزادی را به درستی می شناسد و نه با رابطه برابر آدمیان به درستی آشناست و اندوهباری آن در این جاست که به کلیت «دیوار» نمی اندیشد، در ریشه و بنیان مفهوم نابرابری به ژرفی نمی نگرد و ناگزیر برآمد همه تلاشهایش برای دستیابی به آزادی و برابری، تنها... تنها... تنها... جا به جایی مهره های قدرت است... و این قصه نامکرر تاریخ ماست و پرآوازه ترینشان، شاید، سفر اندوهبار ناصر خسرو، روی بر تافتنش از بغداد، روی بردنش به قاهره و گوش سپردنش — با آن همه ذکاوت و دانایی — به این پند ناشنوده مانده تاریخ، که نه میان خلافت بغداد و قاهره — در عمق و بنیان — فرقی هست و نه این دو خلیفه را با آزادی و برابری آدمیان سر و کاری. اما نکته دیگری هم هست که سزاوار تأمل و اندیشیدن است، اگر ذهنیت ناصر خسرو و قره العین برآمدی از ویژگیهای فکری و فرهنگی زمانه آنها باشد و فهمیدنی، در روزگار ما — و در سالهای پایانی قرن بیستم و دستاوردهای درخشان اندیشمندانی که همه فرآیندهای دیگرساز را به پرسش کشیده اند — از بسته بودن روزنه های ذهن و اندیشه مان به ویژگیهای فکری و فرهنگی زمان نشان می دهد و پذیرفتنش آسان نیست. دیوارهای سر به فلک کشیده اجتماع و فرهنگ در حصار دیوار

ما بر همین اذهانی استوار است که حقیقتها و ارزشها را از معادله‌های ذهنی خویش برمی‌کشند و بر همه جهان می‌گسترانند و ارزش آدمیان را تنها با سنجه‌هایی محک می‌زنند که، باز هم تنها، بخشی از آدمیان می‌آفرینند و درست می‌انگارند. بی‌سبب نیست که کسی چون قره‌العین — با بهای گرانی که به‌خاطر شکستن دیوارها و دستیابی به آزادی می‌پردازد — در ژرفنای ذهن خویش — همچنان که طاهره صفارزاده — همچنان که مرادسالار و عقل کل گرا و مقتدا پرست باقی می‌ماند، میان «خود» و «دیگران» دیوار می‌کشد و به نفع دیگری که زائیده و زاینده همین ساختار نابرابر و ناآزاد اجتماعی است، گرایش می‌یابد. ریشه نفع دیگری — به هر صورت و به هر معنا — از ناباوری به آزادی و برابری سر بر می‌کشد، نشانگر اندیشه‌ای است که نیکی خویش را در برابر پیشی دیگران معنا می‌کند و رابطه‌های اجتماعی را در زلالی و روشنی حق یکسان و برابر همه آدمیان — چه زن، چه مرد، چه با «من» و چه «جدا از من» بر نمی‌تابد... و این، به‌ویژه، آن‌جا که سخن از تلاش و کوشش برای دستیابی به آزادی و برابری در میان است سزاوار تأمل بیشتری است. فرزانه میلانی به پا گرفتن و گسترش این گرایش در ذهن و اندیشه قره‌العین — در سالهای پایانی عمر کوتاهش — چنین اشاره می‌کند «طاهره در آخرین سالهای عمر... دیگر نظریات مغایر با عقیده خویش را بر نمی‌تافت... آرزوی او برای برقراری دیالوگ، برای درافتادن با اعتقادات مستقر زمان از راه گفتگو و تبادل نظر غیر قابل تحقق می‌نمود...»<sup>۱</sup>

شاید از میان چهار شاعری که در بخش دوم کتاب نامی از آنان به میان می‌آید، تنها در شعرهای فروغ فرخ‌زاد است که می‌توان به درک متناسبی از مفهوم «من» و «دیگری» و رابطه برابر و آزاد میان آدمیان رسید. یگانگی فرخ‌زاد با خودش، زیستن آگاهانه‌اش بر حسب خواستها، سنجشها و پذیرشهای خودش — چه با خودش و چه با دیگران — هم به شعر او درخششی یگانه می‌دهد و هم یکی از استوارترین دیوارها را در فرهنگ ما — یعنی دیواری که به بلندای تاریخمان میان درون و بیرونمان کشیده‌ایم از پایه و بنیان می‌لرزاند. بنیان مفهوم «دیگری»، بی‌گمان، بر شناخت «خود» استوار است، فرخ‌زاد نیز از راه شناخت خودش به پذیرش دیگری و یگانه شدن با جهان و طبیعت می‌رسد. فرزانه میلانی برای بخشی که به شعر و زندگی فروغ اختصاص می‌دهد نام «برگرفتن حجاب از دیگری» را برمی‌گزیند و خطوط سیمای او را — از پس همه حجابها و پرده‌هایی که بر آن فرو افتاده است — به روشنی و دقت بازمی‌شناسد و بازمی‌شناساند. قابل توجه این‌که فروغ فرخ‌زاد — درست برخلاف قره‌العین و صفارزاده و

بسیاری دیگر — از راه قرار گرفتن در یک ساختار فکری و عقیدتی خاص — به انسان نمی‌اندیشد، بلکه جسم و ذهن در عشق پالوده اوست که پنجره‌های شعرش را به روی انسان و عشق به انسان می‌گشاید. گویا راه او که به اعتبار شعرش از همه «مورگهای حیات» گذر می‌کند، با بن‌بستهای دیگرساز بیگانه است. شعر فروغ نه تجلیگاه پرستش و بندگی‌ست و نه با عشق در ساختار «مریدی و مرادی» آشناست و درست به همین دلیل روزه‌های خود را بر رابطه برابر و استوار بر آگاهی آدمیان نمی‌بندد. چهره‌ای که فروغ از «انسان» و معشوق به دست می‌دهد، چهره‌ای ست ساده و آشنا، شبیه به همه کسانی که همه می‌شناسند. میلانی به ساده شدن چهره انسان در شعر فروغ این چنین اشاره می‌کند: «این تنها سیمای زن نیست که در شعرهای فروغ انگاره‌های سستی را رها می‌کند، مردان نیز قالبهای قراردادی را می‌شکنند و دیگر نه به موجب نقشی که سنت و جنسیت برایشان در نظر گرفته است تعریف می‌شوند و نه به این نقش محدود می‌مانند»<sup>۵</sup> و این دستاوردی عظیم است.

در آخرین بخش کتاب «حجاب و کلام» صدای اوج برگرفته زنان شاعر و نویسنده‌ای را می‌شنویم که از پس حجابی که دوباره بر سیمای آنان فروافتاده است سخن می‌گویند؛ نوشته‌های خود را با همه تنگناهای طبع و نشر کتاب در ایران به صفحه کاغذ می‌رسانند و ارتباط میان کلام و حجاب را این بار به گونه‌ای دیگر تعریف می‌کنند. تحلیل فرزانه میلانی از افزایش روزافزون شماره زنانی که با شعر و نوشته‌هایشان در فضای ادب ایران نامی به هم می‌رسانند بشارتی‌ست بر فرو ریختن دست کم یک دیوار و یک حجاب در فرهنگ و اجتماع ما، که شاید در سیر تاریخی خود بتواند راهی بگشاید به فروپاشی حجابها و دیوارهای دیگر و سرآغازی باشد بر زیان برگشودن و به گفتار آمدن همه بی‌آوایان و خاموشان سرزمین ما. توجه به ارتباط میان کلام و حجاب — در وجه عام هر دو مفهوم — از ذهنیتی نشان می‌دهد که در پرداختن به یک مسأله، از کلیت و تمامیت عواملی که در زایش و گسترش جنبه‌های گوناگون آن سهمی دارند غافل نمی‌ماند و پاسخ پرسشهایی را که طرح می‌کند در زمینه‌ای بس گسترده‌تر از زمینه خاص آن پرسشها می‌جوید و به گفتگو می‌گذارد. همین گستردگی دید است که — همراه با ساختاری درخور و زبانی ساده و روشن — به کتاب «حجاب و کلام»، در میان دیگر کتابهایی که در سالیان اخیر در زمینه‌های مشابه نوشته شده است اهمیتی می‌دهد درخور توجه تمام و جایگاهی که شایسته پژوهشهایی از این دست است.

وزارت آموزش و پرورش، ایالت نیوبرک

پانویسها

- ۱- Milani, Farzaneh, "Veils and Voices," the emerging voices of Iranian women/writers, Syracuse University Press, New York, 1992, p.XV
- ۲- نقیانی، حسام، طاهره قره‌الین، نشر دوم - ۱۴۰ بدیع، ۱۳۶۲.
- ۳- صفارزاده، طاهره، یعت با یداری، نشر مهدی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۵۹.
- ۴- *Veils and Voices*, p. 98.
- ۵- *Ibid*, p. 138.

عزت‌السادات گوشه‌گیر

*Parviz Sayyad's Theater of Diaspora*

Ed. with an Introduction by Hamid Dabashi

Foreword by Peter Chelkowski

Mazda Publishers 1993, pp. 187, Price \$14.95

حمید دباشی

«نمایشهای پرویز صیاد در غربت»

در جستجوی خویش یا بیگانه شدن از خویش

نگاهی به کتاب Theater of Diaspora

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

اکنون داریم زاده می‌شویم

اما، دوباره زاده شدن، چه دردناک است!

«در جستجوی خویش بودن» در این بحران هویت، اگر به تعبیری جستجویی باشد همچون جستنی «انگشت بریده‌ای در برف» یا «سوزنی در انبار علوفه»، به تعبیری دیگر جستجویی است از ورای مه، در زهدان خانه‌ای که کودکی‌مان را در آن به خاک سپرده‌ایم. این جستجو، نوزاد، اما پویا و سمج است و بر این اساس امیدوار کننده است که انسان اندیشمند از جاکنده شده امروز در پی دریافت آن باشد.

چاپ فصلنامه‌های فرهنگی، علمی، هنری، اجرای نمایشنامه‌ها، ایجاد نمایشگاههای نقاشی و هنرهای دیگر، ساختن فیلمها، برگزاری سخنرانیها، گردهماییها و اجتماعات فرهنگی، و چاپ کتابهای متنوع به زبان فارسی و زبانهای دیگر نمونه‌هایی از این جستجو برای هویت در سرزمینهایی است که گاه انسان از جاکنده شده و مهاجر،